



● وقتی به محل فرمان می‌رسم، نجیب را می‌بینم که زودتر از من رسیده است و با چپتی سبزرنگ روی دوشش پشت میز قدیمی کافه نشسته است. بدون آنکه خیلی روی منو وقت بگذاریم، سفارش می‌دهیم، و من بدون مقدمه از او می‌پرسم: «می‌شد الان شما در یک کافه در مهنٔن یا جای دیگری از آمریکا باشید و خبرنگار دیگری روبه‌رویتان باشد، اما حالا زیر آفتاب مشهد نشسته‌ایم، چه چیزی باعث شد که انتخاب‌های دیگرتان را رها کنید؟»

ما در جهانی آشفته به سر می‌بریم. جهانی که ادعای روایت‌های بلند مثل جهانی شدن و امثالهم را تبلیغ می‌کند. اما هر انسانی با گرایش‌های خودش زندگی می‌کند. بزرگ‌ترین تئوری پردازها هم تعلق خاطری با نوستالژی‌های خودشان به جا و مکانی داشته‌اند. نوستالژی من فرهنگ فارسی است. فکر می‌کنم یک شاعر بیرون از جغرافیای کلمات خودش نمی‌تواند زندگی کند، مگر که با همه این‌ها وداع بگوید. البته بعضی‌ها هم مطرح می‌کنند که ما می‌توانیم در جهان امروزی و با استفاده از فضا‌های مجازی و ... این تعلق خاطر به زبان و فرهنگ و ادبیات را حفظ بکنیم. اما برداشت من این است که هر کسی از جغرافیای فارسی کوچ کرد آن کارآمدی فرهنگی را برای زبان و ادبیات و فرهنگ ما نداشت. ماتجربه کوچ‌های گوناگون نخنگان فرهنگی را داشته‌ایم؛ هرچند بعضی‌هایشان دلایلی هم برای رفتن داشته‌اند. اما، به نظر من، تا امروز این دلیل برای من فراهم نشده است و من در زادگاه فردوسی احساس آرامش دارم.

● روایت‌های مختلفی از سقوط افغانستان و حضور طالبان در کابل وجود دارد، روایت‌هایی که ترس و واهمه درون مایه همه‌شان است. شما در آن روزها مشغول چه کاری بودید و چگونه در آن آشفته‌بازار خودتان را به ایران رساندید؟
من از قبل می‌دانستم و می‌فهمیدم که بالاخره این اتفاق می‌افتد. یک نوشته هم دارم در روزنامه «هشت صبح» با تیتیر «در گذرگاه سقوط». اگر به تاریخ نوشته دقت کنید، چند ماه پیش از سقوط کابل است. من در آنجا نوشته بودم که، اگر ما نتوانیم به اجماع ملی برسیم، در عرصه سیاسی شکست می‌خوریم. ما نفاق سیاسی را می‌دیدیم؛ اصلاً حکومتی‌ها که در قدرت بودند در یک سمت و اپوزیسیون سیاسی و رهبران سنتی و آدم‌های محلی در سمت دیگر ایستاده بودند. همه‌شان می‌گفتند که این هاروند و اصلامی فهمیدند که، اگر این‌ها بروند، چه خواهد شد. فکر می‌کردند طالبان می‌آید. و به جای این نیروی آمریکایی که بر سر کار است این‌ها قار می‌گیرند و می‌توانند بهتر بر سر تقسیم پول و دارایی و قدرت به نتیجه برسند. در همان روزهایی که آمد آمد طالبان نزدیک بود، کسی از نزدیکان آقای امار... صالح، معاون رئیس‌جمهور [اشراف غنی، رئیس‌جمهور وقت افغانستان]، به دیدن من آمدند و گفتند که «وضعیت خراب است؛ باید برویم.» من گفتم: «الان که همه چیز در جایش است و تو دستیار معاون رئیس‌جمهور هستی. شما، به جای اینکه بروی واردوراً بگویی که علیه طالب جنگ کند، این ادبیات می‌وسانه را تبلیغ می‌کنی؟»، بالاخره، چند راه وجود داشت. یکی اینکه در همان روزهایی که فهمیده بودم طالبان می‌آید می‌رفتم. اما اگر من یک هفته پیش از آن از کابل می‌رفتم و یک هفته بعد طالب می‌آمد، حداقل، خانواده‌ام به من نمی‌گفت: «تو که فهمیده بودی، چرا به ما نگفتی که ما هم می‌رفتیم؟!». اما، اگر همه اهالی را با خود قرار بود ببریم، کجا باید می‌رفتیم؟ راه دیگر هم این بود که مثل خیلی‌ها برنامه رفتن به غرب و آمریکا را بیگیری کنم. آدم در این وضعیت‌ها با چنین سؤال‌هایی روبه‌رو می‌شود. مانند ما ببینیم چه پیش‌خوابی آمد. آن روز سقوط، حوالی ساعت ۱۱، در دفتر یکی از دوستان بودیم که خبردار شدیم اشراف غنی با چند کیسه پول فرار کرده است. همان روز، ساعت یک بود که سروصد و هزاره‌ی شصت‌م و فهمیدم که بالاخره شروع شد. طالبان آمدند. در ساعات اولیه، دردی شروع شد و آد‌ها به جان هم افتادند. من نتوانستم به منزل خودم بروم و در همان دفتر کار ماندم. من در یکی از بنیادهای آقای مارشال [محمد قسیم] فهیم مسئول فرهنگی بودم. در آنجا چند روزی ماندم. یک روز از پنجره نگاه کردم و دیدم که طالبان، با همان وضعیتی که بیست سال پیش دیده بودمشان، با همان چهره و همان رفتار، شهر را گرفته‌اند. با آقای [نهاد] اُمینیان [جری] که سفیر ایران در کابل بودند در واتس‌اپ تماس گرفتیم. گفت که «کجا هستی؟ شما در صدر لیست گس‌تنی هستی که باید از [سلامت] شما اطمینان می‌داشتیم.» گفتم می‌هستم و نمی‌توانم بیرون بیاییم. برای من روایتی فراهم کردند و در واتس‌اپ فرستادند. گفتند: «به نزدیک‌ترین جایی که می‌توانی برو و از کشور خارج شو.» هر جور شد رفتم. شما در آنجا بودید. و بعد رفتم همان جایی که ماشین‌ها به طرف هرات می‌رفتند. به هر شکلی که بود، از بازرسی‌های شدید و بد طالبان عبور کردم و با وضعیت بسیار بد از مرز زاهدان خودم را به ایران رساندم و بعدش با مشهد آمدم و منزل آقای دکتر یامان حکمت ماندم. جالش بعدی این بود که چگونه فرزندانم را از افغانستان خارج کنم. بالاخره، یکی از دوستان کمک کردند و فرزندان من را ز هرات برداشتند و از راه‌های عجیب غریب به مشهد آوردند. اینجا مدارکی با همکاری نهادها تهیه شد تا برای مدرسه رفتن به مشکلاتی نبرخورند. من از این بابت سیاست‌گذار دولت ایران هستم. در آن زمان و لحظه‌ای که همه کشورها دروازه‌شان را به روی مردم ما بسته بودند، ایران در حفظ جان اهالی افغانستان - از هر قوم و قومیت- کار درستی انجام داد. به نظر من، تنها کشوری که بار واقعی مهاجرت‌توده‌ای افغانستان را به دوش کشید ایران بود و هیچ کشوری به اندازه ایران در حفظ جان آدم‌هایی که در تحت تهدید واقعی بودند کاری نکرد. غربی‌ها آمدند نمایش‌هایی راه انداختند و با محدودیتی که وضع کردند تا صبر را از فرودگاه کابل به جهانیان نشان دادند. اما ایران ده برابر بیشتر مردم را نجات داد، در حالی‌که هیچ سروصدایی هم نکرد.

● شما، به عنوان کسی که کودکی‌تان با جنگ گره خورده و یک‌بار، در دوره اول طالبان، تحصیلتان متوقف شده، به هر حال ماندید و ... هرچند با وقفه - مدرسه را تمام کردید. در دانشگاه علوم سیاسی خوانده‌اید و با گروه‌های سیاسی هم - اگرچه نه جدی - همکاری داشته‌اید. دوره بیست ساله بعد از حمله آمریکا و تغییرات جامعه افغانستان را از نزدیک دیده‌اید. در آن دوران فضا فراهم شد: چندین شبکه تلویزیونی اضافه شد،

سلمان نظافت یزدی از نظر اهالی ادبیات و هنر اگر حتی یک شعر یا فیلم از هنرمندی در ذهن مردم ماندگار شود، آن هنرمند خوش شانس بوده است. نجیب بارور یزدی کوه تلویزیون کابل اگر چه یک بار در ۱۰ سالگی و یک بار دیگر همین دو سال پیش حضور طالبان و ترس را در افغانستان تجربه کرده است اما خوش شانس بوده که در این سال‌ها اهالی ادبیات هر زمان می‌خواهند از همدلی و هم‌ریشه‌ای آرزوهایشان



بگویند این شعر او را می‌خوانند، «هر کجا مرز کشیدند، شما پُل یزدید/ حرف تهران و سمرقند و سریل یزدید/ هر که از جنگ سخن گفت بخندید بر او/ حرف از پنجره رو به تحمل یزدید/ نه بگویند، به بت‌های سیاسی نه،! روی گور همه تفرقه‌ها گل یزدید/ مشتیی از خاک بخارا و گل از نیشابور/ با هم آرید و به مغزوبهٔ کابل یزدید/ دختران قفس افتاده پامیر عزیز/ گلی از باغ خراسان به دو کاکل یزدید/ جام از بلخ بیارید و شراب از شیراز/ مستی هر دو جهان را به تغزل یزدید.»



دیدار با محمدرضا شفیعی دکتنی، حضور در چند برنامه فرهنگی مجله بخارا، زیستن در زادگاه فردوسی، دم‌خور شدن با اهالی فرهنگ و ادبیات و دسترسی آسان به منابع فرهنگی زبان فارسی از دلخوشی‌های نجیب در روزهای پس از سقوط و مهاجرت است. او بخش زیادی از زندگی‌اش زیر سایه جنگ‌های داخلی و حضور طالبان بوده است و همین باعث شد اگر چه می‌خواستیم درباره فرهنگ و ادبیات گپ بزنم، اما سایه سیاه سیاست و طالبان گاهی بر سر حرف هایمان سنگینی می‌کرد.

آدم‌هایی که در افغانستان کار فرهنگی می‌کرده‌اند و به نوعی ذیل روشن‌فکری تعریف می‌شوند نتوانسته‌اند کاری انجام دهند و در برابر ایدئولوژی شکست خورده‌اند.

ما اگر روشن‌فکرانی هم داریم، این‌ها نتوانسته‌اند طرح‌ثوری کنند، این هاجت تأثیر دیگران بوده‌اند. اگر بحث ما این باشد که با طرح‌ثوری تأثیری بر شکل‌گیری یک جریان داشته‌اند، نداشته‌اند. آقای هنورد زیاب در بخش زبان فارسی، درست‌نویسی و سره‌نویسی کارهایی انجام دادند. اما این چه تأثیری داشته است؟ فقط بر اهالی فکری و فرهنگی ما تأثیر گذاشته است؛ به عنوان یک چهره بزرگ اجتماعی، تأثیرگذاری‌اش از محل و مرکز به طرف محلات نرفته است. اما یک عالم دینی به راحتی می‌تواند مسئله خودش را به گوش هزاران آدم در چهار گوشه افغانستان برساند. این یک مجال برای جامعه ایدئولوژیک و یک محدودیت برای جامعه علمی است. ما نمی‌گوییم که کار علمی در افغانستان صورت نگرفته، اما نمی‌شود آن را به عنوان یک جریان مورد مطالعه قرار داد؛ پراکنده بوده است و اینکه نهایتاً در کابل اتفاق افتاده است. شاعر ما به اندازه یک مُلّا مخاطب ندارد، نویسنده ما به اندازه یک فقیه مخاطب ندارد؛ و این فقدان کارکرد اجتماعات روشن‌فکری را نشان می‌دهد که دلایل گوناگونی دارد، از جمله حاکمیت ایدئولوژیک که همچنان در کشور ما به صورت بسیار بنیادگرایانه برقرار است.

● افغانستان دود دهه جمهوری داشته است؛ این دود دهه هیچ تأثیری نداشته است؟
آمریکایی‌ها خودشان هم مطرح کردند که در افغانستان به دنبال ملت‌سازی نبودند. بر معیار اهداف سیاسی خودشان آمدند و حتی به شعراهایی که می‌دادند هم پایبند نبودند. حضور آمریکایی‌ها فرصتی برای تمثیل یک زندگی مسالمت‌آمیز بود. حداقل مادیدیم که بیست سال، با تمام کشاکش‌های سیاسی، ما دیگر با هم نجنگیدیم. ما، باطن، اراده برای ملت‌سازی وجود داشت و دیدیم که دموکراسی و حقوق زن برایشان شعار است و اگر وقتی ضرورت شود، همه این‌ها را رها می‌کنند و می‌روند. نهایتاً، فضا‌هایی در زمینه فرهنگ و ادبیات شکل گرفت. ما دیدیم که انجمن‌های فرهنگی زیر سایه حکومت جمهوری رشد کردند، شعر ما دوباره جان گرفت، شاعران ما مطرح شدند. من، خودم، هم محصول همین دوره بیست ساله جمهوری افغانستان هستم. ولی این‌ها هم شاید هدفی برای حکومت ما نبود. در آن دوره هم بحث فارسی در افغانستان از طرف سیستم نداشت. در حد چنین خواهش کوچکی هم برای فارسی در آن روزگار کاری نمی‌کرد، حداقل، می‌فهمید که جریان‌های سیاسی‌ای که در برابرشان قرار دارد به این مسئله گرایش دارند و نمی‌توانست ما را محدود کند. اما امروز، در فقدان این جمهوری، ما ببینیم که فارسی هم از افغانستان کوچ کرده است.

● با همین کوچ فارسی از افغانستان است که می‌بینیم طالبان قانون ممنوعیت برگزاری جشن نوروز را هم وضع می‌کند؟
نوروز پیش از طالبان هم چندان حال خوشی در افغانستان نداشته است.

● به هرحال، در مرز اشریف یا دیگر شهرها جشن‌های مفصلی برگزار می‌شد.

بله، اما، وقتی ما در ایران زندگی کنیم و رفتار اجتماعی مردم ایران در برابر جشن‌ها را می‌بینیم، با مردم

افغانستان اصلاً قابل مقایسه نیست. از نظر من، مردم ایران به اصطلاح بی‌هقی- داد نوروز را می‌دهند، اما در افغانستان، بنا بر آن حاکمیت ایدئولوژیک که وجود دارد و مخصوصاً با گرایش و قرائت گفتمان عرب، ما، در وقت‌هایی هم که آزادی فرهنگی داشته‌ایم،

نتوانسته‌ایم آداب نوروز داشته باشیم. همین دید نفی‌کننده‌ای که طالبان الان دارد در قبل از طالبان هم بود و ما می‌دیدیم که علمای دینی در برابر نوروز موضع مثبتی نداشتند. مسئله مهم این است که گرایش فکری و نگاه ما به فرهنگ ملی افغانستان باید زنده بماند و این اهمیت دارد، که در آینده می‌تواند تمام آداب و رسوم را احیا کند. ما به آگاهی از فرهنگ ملی باید برسیم. در افغانستان این نوع آگاهی وجود نداشته است. ما به جای اینکه نگران نوروز یا زبان فارسی باشیم، نگران نبود آگاهی اجتماعی از تاریخ و فرهنگ ملی و جغرافیای خود باید باشیم. این مسئله، هرچه روی آن بیشتر کار شود، ما را در باز شناخت جشن‌های ملی بیشتر کمک می‌کند. اگر نوروز را کوکروانه تجلیل کنیم، چیزی بر آن نمی‌افزاییم. نوروز بلندکردن یک چوب با تکه‌های بسته شده بر آن نیست، نوروز یک معرفت فرهنگی است که باید بر معیار یک معرفت فرهنگی آن را بشناسیم. در این زمینه‌ها کاری صورت نگرفته است. ما این آگاهی را به جامعه تزریق کنیم، جامعه خودش به فرهنگ اصیل برمی‌گردد، اینکه درباره نوروز در ایران آداب خاصی وجود دارد دلایلش این است که مردم ایران از تاریخ و فرهنگ خودشان و از جشن‌های باستانی خودشان آگاهی یافتند و این آگاهی توسط جریان‌های فکری و فرهنگی و روشن‌فکری تبلیغ شد؛ به سادگی به دست نیامده است. در افغانستان در گذشته این معرفت وجود نداشت و هنوز هم وجود ندارد.

● پس همین جاست که نقش ایران در اتفاقات اخیر و تصمیم‌هایش در ادامه حیات زبان فارسی و فرهنگ مورد توجه قرار می‌گیرد؟

ایران در مسئله افغانستان در دوره‌ای قرار داشت؛ از طرفی، یک مسئله سیاسی، یک تشویش سیاسی ناشی از زور آمریکایی‌ها شکل گرفته بود، از طرف دیگر حاکمیت جدید افغانستان از فرهنگ فارسی و از فرهنگ ایران قربانی می‌گرفت. از نظر من، سیاست همیشه در اولویت کار حاکمیت‌ها قرار گرفته است. اما فرهنگ، که جان‌مایه اساسی روایت ایرانی در طول قرون گذشته بوده است، در اهداف استراتژیک حتی از ایدئولوژی اهمیت بیشتری باید داشته باشد. ایدئولوژی‌ها، معمولاً برای اهداف اجتماعی ساخته می‌شوند، اما فرهنگ برای حیات اجتماعی است و مهم‌تر است. ایران بایست میان این مسئله سیاسی و مسئله فرهنگی انتخاب کند. زبان فارسی دشمنی‌های بزرگ‌تری را پشت سر گذاشته است. وقتی ما درباره فارسی مطالعه می‌کنیم و افت و خیزهای زبان فارسی را از گذشته‌های دور می‌بینیم، می‌بینیم که به تنهایی مبارزه کرده و جلو آمده است، اما در جاهایی هم چیزهایی را از دست داده‌ایم؛ ما شکل زبان را در تاجیکستان از دست دادیم، ما بخارا، خوارزم و ترکمنستان و خیلی از نقاط جغرافیایی دیگر که متعلق به جغرافیای مادر بود را از دست دادیم. جامعه ایران، به عنوان یک نماینده با قدرت سیاسی در حوزه تمدن فرهنگی، باید بداند که زمین خودش هم در یک جاهایی گرفته شده است. با افول امپراتوری عثمانی، زبان فارسی از یک جغرافیای وسیع سیاسی عقب نشینی کرد، با هجوم مغول‌ها، ما فارسی را در شبه‌قاره از دست دادیم، با جامعه‌سازی روسی، در آسیای میانه فارسی را از دست دادیم، و امروز هم، با آمدن طالبان، در یک جغرافیایی مادر داریم زبان را از دست می‌دهیم. افغانستان بخشی از جغرافیای زنده و به هم پیوسته ایران بزرگ است، اگر اینجا هم، به دلیل یک مسئله زودگذر، سیاسی، در برابر فرهنگ بی‌تفاوتی صورت بگیرد، آسیب بزرگ‌تری به زبان وارد می‌شود. فرهنگ بحث زیر ساختی و بسیار مهمی است، و فرهنگی تشکیل داده باشد. به نظر من، فرهنگ یک شاخص بارز اجتماعی برای ایران، و جان‌مایه اصلی حیات اجتماعی آن از گذشته تا امروز بوده است. که اگر در برابر آن بی‌تفاوتی کنید، جفایی است که به فارسی و اقوام فارسی می‌کنید؛ و این جفای کوچکی نیست.

● از زمانی که مهاجرت کرده‌ایم، توانسته‌اید دغدغه‌هایتان را در حوزه فرهنگ و زبان پیگیری کنید؟

من، وقتی آمدم ایران، دیدم اینجا نهادی به اسم «فرهنگستان زبان و ادب فارسی» وجود دارد. احساس کردم که بروم و دغدغه‌هایم را آنجا مطرح کنم، با همکاری چند نفر از دوستان، فرصتی فراهم شد تا رئیس فرهنگستان، آقای حداد عادل، را دیدم. و من درباره مسئله فارسی، همان‌گونه که با شما دارم طرح مسئله می‌کنم، در آن جلسه طرح مسئله کردم، اما دیدم اصلاً برنامه‌ای برای زبان فارسی [در خارج از مرزها] ندارند. بدش، براساس گفت‌وگو‌هایی که داشتیم، در دانشگاه فردوسی جلساتی برگزار شد، اما آن جلسات هم ثمری نداشت.

ما اهالی فرهنگ هستیم و تازه داشتیم جریان‌هایی برای زبان فارسی در افغانستان راه می‌انداختیم. الان هم باید کاری بکنیم. حداقل امروز چهار تا شاهد باقی مانده‌اند که با این زبان می‌توانست، اگر پراکنده شدند، دیگر فرقی نمی‌کند. ما، حداقل- یک فصلنامه باید داشته باشیم و این جمع پراکنده را در آن فصلنامه در هم جمع کنیم و یک پایگانی از ادبیات امروز فارسی افغانستان داشته باشیم. در حد چنین خواهش کوچکی هم برای زبان فارسی و برای افغانستان وقتی نگذاشتند و من از این‌ها ناامید شدم. در این دو سالی که طالبان آمده است، این نهادها چه‌کاری برای فارسی در افغانستان کرده‌اند؟ هیچ. این چیزهایی است که ما را ناامید می‌کند از آنچه باید برای فرهنگ فارسی در ایران امروزی وجود داشته باشد. ما در جغرافیا پراکنده شدیم، مذاهبمان متفاوت شد، فرهنگ‌های ما متفاوت شد؛ تنها چیزی که برای ما مانده و همه ما را وصلت داده زبان است. اگر در برابر زبان هم تا این حد بی‌تفاوت هستیم، پس چه برایمان ارزش دارد؟ دنبال چه هستیم و جنگمان برای چیست؟

● بیشتر از دو ساعت است که توی کافه نشسته‌ایم. وقتی سر می‌چرخانیم، دیگر هیچ کس پشت میزها نشسته است و فقط صدای ضبط‌آید که فریدون فروغی می‌خواند، «دیگه این فوکز یا باری رفتن نداره/ لبای خشکیده‌م حرفی واسه گفتن نداره.» مطمئن می‌شوم که، در خیاب مشترتی، کافه دار سرش را با حرف‌های ما گرم کرده بوده است و این آهنگ را هم به یاد فوکز پای تمام مهمان‌ها پخش کرده. چنان‌هاایی که به مقصد رسیده‌اند و چه آن‌هایی که غرق یا گم شده‌اند.

● قیلش گفتید به یک معنا روشن‌فکر دارید، اما تأثیرگذار نیستند، اما الان گفتید که نداریم. مثلاً، افغانستان یک نفر همانند مصطفی ملکیان ندارد، اما ما در افغانستان استاد رهنورد زریاب را داشته‌ایم یا خارج از افغانستان - مثلاً- عتیق رحیمی هست. حرف انگار این است که نویسندگان، شاعران یا